

گفتارهایی در باب تاریخ و فرهنگ شهر بهشت (قسمت صدونجاه و یکم)

ناشنیده‌هایی از مجتهد شهید مشهد

مرضیه ترابی| خراسان در ابتدای حکومت فتحعلی شاه قاجار روزگار پرتشویشی را از سر می‌گذراند. از یک طرف حملات ترکمانان تمامی نداشت و از طرف دیگر، برخی امرای ساکن در آن سوی هریرود، در تصرف تتمه خاک خراسان طمع بسته بودند و می‌خواستند به هر شکل ممکن، این بخش را به قلمرو خود ضمیمه کنند. در چنین شرایطی بود که محمدنادرمیرزا، فرزند شاه‌رخ و نوه نادرشاه افشار، خود را به مشهد رساند و بر این شهر مسلط شد. او که در دوران هجوم آقامحمدخان به مشهد و ایام دستگیری و کشته‌شدن پدرش، شاه‌رخ افشاری، توانسته بود از مشهد بگریزد و خودش را به هرات برساند، حالا به دنبال احیای قدرت پیشین خاندان افشاری بود. محمدنادرمیرزا بعد از تسلط بر مشهد، با کمبود نقدینگی برای تأمین هزینه سپاه روبه‌رو شد، به همین دلیل دست به اقدامی زد که در تاریخ مشهد، جز به دست مهاجمان ازبک صورت نگرفته بود. به فرمان وی اشیای قیمتی و طلاهای موجود در حرم رضوی را مصادره و با آن‌ها سکه ضرب کردند. این اقدام خشم مردم مشهد را برانگیخت و حتی سربازان محمدنادرمیرزا را هم به واکنش واداشت. اعتمادالسلطنه در جلد دوم کتاب «مطلع الشمس» گزارش داده است که سربازان محمدنادرمیرزا، مواجهی را که در قالب سکه اشرفی (طلا) می‌گرفتند، خرج نمی‌کردند؛ «به واسطه تقدس به‌طور مخفی طلاها را به میرزا مهدی مجتهد پس دادند و او به مرور آن‌ها را جمع کرده ضریحی را که امروز بر دور یک قسمتی از مرقد مطهر است، ساخت.»

تقابل میان میرزامحمدمهدی مجتهد، از علمای نامدار آن روزگار مشهد، و محمدنادرمیرزا بعد از اهانت شاهزاده افشاری به مرقد مطهر امام‌رضا^ع بالا گرفت. میرزامحمدمهدی که از قدرت دنیوی نواده‌نادریمی به دل راه نمی‌داد، مردم مشهد را تشویق به همراهی با حکومت مرکزی و نافرمانی در برابر جاه‌طلبی‌های شاهزاده افشاری کرد. به این ترتیب، شرایط هر روز برای محمدنادرمیرزا دشوارتر می‌شد و او قادر نبود قدرتی را که می‌خواست، تمام و کمال در اختیار داشته باشد.

در یکی از روزهای ماه رمضان سال ۱۲۱۸قمری (دی‌ماه سال ۱۱۸۲ خورشیدی) یعنی حدود ۲۴۰ سال پیش، بالاخره محمدنادرمیرزا تصمیم به حذف میرزامحمدمهدی مجتهد گرفت. آن دو در ورودی دارالضیافه حرم مطهر با یکدیگر روبه‌رو شدند و چون شاهزاده افشاری دوباره با بی‌اعتنایی عالم نامدار مشهد روبه‌رو شد، شمشیر کشید و به قول اعتمادالسلطنه آن مجتهد زاهد را «به دو نیمه کرد».

انعکاس این عمل وحشیانه، خروش مردم مشهد در برابر محمدنادرمیرزا و همراهی بیشتر آنان با حکومت مرکزی بود. پیکر میرزامحمدمهدی را در رواق بالاسر حرم رضوی به خاک سپردند. طولی نکشید که قشون دولت مرکزی خود را به مشهد رساند و با تصرف شهر، محمدناه‌رمیرزا در صدد فرار برآمد. اما وی را بازداشت کردند و به فرمان فتحعلی شاه زبان او را بریده و دست و پایش را قطع کردند. خاندان میرزامحمدمهدی مجتهد، بعدها به خاندان «شهیدی» شهرت یافتند. در برخی منابع، از این عالم نامدار مشهد با عنوان «شهید رابع» یاد شده است. در کارنامه علمی وی، افزون بر برخی تألیفات مهم، می‌توان به تربیت شاگردان بسیار میرز و جمهوری دست یافت. سیدمهدی بحرالعلوم که شهرت‌وی در علم و معرفت‌کر کسی یویشیده نیست، از شاگردان میرزامهدی مجتهد بود و چنین شهرت دارد که لقب «بحرالعلوم» را میرزامحمدمهدی به وی اعطا کرده است.

اخبار قدیمی

تیرماه ۷۰ سال پیش اتفاق افتاد

تشکیل نخستین تعاونی مصرف کارکنان

زینبی| روزنامه آزادی در یکی از شماره‌های خود در سال ۱۳۲۸ خورشیدی، درباره استعداد زمین‌های اطراف مشهد برای چندنگرکار، و به‌خصوص اطراف کشف‌رود برای کشت این گیاه و امکان تأسیس یک کارخانه قندسازی در مشهد می‌نویسد: «سطح زیرکشت چغندر برای کارخانه آبکوه در سال ۱۳۱۵ از ۸۱۰ هکتار شروع [شد] و در عرض یک سال به ۱۹۶۰هکتار رسید. هرسال این ظرفیت افزایش یافت تا در سال ۱۳۱۹ حدود ۵هزار هکتار زیر کشت رفت. «این‌گونه مسئله تأمین ماده اولیه تولید قند، خیلی زود در این شهر حل می‌شود و آرزوی تأسیس یک کارخانه در مشهد، رنگ واقعیت به خود می‌گیرد. کارخانه قند آبکوه اولین کارخانه این شهر است که در زمینی به وسعت ۲۷۹هزار مترمربع بنا می‌شود. کارشناسان و تکنسین‌های چکسلواکی به مشهد می‌آیند و آستین همت بالا می‌زنند. سازه‌های صنعتی برای این صنعت ۱۶هزارو ۸۹۶ مترمربع زیربنا را اشغال می‌کنند و درکنارش مسکن‌هایی برای کارگران، سقف و ستون می‌خورد. ساختمان‌ها بالا می‌روند و ماشین آلات نصب می‌شوند. دو سال طول می‌کشد تا کارخانه به بهره‌برداری برسد.

مراسم افتتاحیه در پنجم آبان ۱۳۱۵ ساعت ۳ بعدازظهر با حضور جمعی از رجال و رؤسای ادارات مشهد برگزار می‌شود. در طول سال‌ها بعد، کارخانم‌راز و نشیب‌های زیادی را پشت سر می‌گذارد تا به یک ثبات برسد و بتواند سیزده سال بعد برای رفاه کارکنانش قدمی بردارد. در ۱۶ تیرماه سال ۱۳۲۸ روزنامه آزادی از قول رئیس ثبت استان نهم خبری را درباره راه‌اندازی شرکت تعاونی مصرف کارگران کارخانه قند آبکوه مشهد با سرمایه ۱۴۶هزارو ۴۰۰ ریال به چاپ می‌رساند. باتوجه به اینکه آن زمان تعداد کارخانه‌های این شهر به تعداد انگشتان یک دست هم نمی‌رسیده است، احتمالا این تعاونی، نخستین تعاونی مصرف کارکنان باشد که در مشهد به راه می‌افتد. این تعاونی به منظور تهیه و فروش اجناس مصرفی مورد نیاز کارگران کارخانه قند آبکوه مشهد تأسیس و سرمایه‌ان ۳۲ سهم دوست‌ریالی می‌شود. ۳۵درصد از این سهام نقداً از طرف دارندگان سهام پرداخت و برای تسویه بقیه آن دو سال به آن‌ها فرصت داده می‌شود. این جریده ثبت این تعاونی را با شماره ۲۳۹ درسی ویکم خردادماه ۱۳۲۸ خورشیدی به مدت نامحدود و تا زمان فعالیت کارخانه قند آبکوه در مشهد اعلام می‌کند و می‌نویسد: «آقایان محمدتقی یزدان‌طلب و رضا هدایت‌پناه و ناصر وشانی و حسن حدادیان و قاسم افشار و غلامرضا شمع‌ریز و غلامرضا سیف‌زاده و ابراهیم کشمیری و محمد کریم مجتهد سلیمانی برای مدت سه سال به سمت اعضای اصلی هیئت‌مدیره تعیین و انتخاب شده‌اند ونیز آقایان حسین حداد و حسین‌گلاب‌کش افشار و محمد محمدیان برای مدت سه سال به سمت بازرس تعیین و آقای محمدتقی یزدان‌طلب به مدیریت عامل شرکت تعیین و حق امضای کلیه اسناد و نوشجات شرکت برای مدت سه سال با دو نفر آقایان یزدان‌طلب و غلامرضا شمع‌ریز متفقاً خواهد بود.»

روایتی از چرخیدن در شهرک عرب‌های مشهد که رسوم محرمی ساکنانش در این ایام، مسیر اربعین را تداعی می‌کند

عزاداری با طعم قهوه عربی



سیل عزاداران در شهرک عرب‌ها

دوباره به جمعیت برمی‌گرم. به سیل آن‌هایی که دارند می‌روند ته شهرک. چیزی در جمعیت هست، در این باهم بودن‌ها، در دل‌های شکسته‌ای که آن لایه‌لایه‌گم شده‌اند. چیزی که خدا دوستش دارد و به حرمت همان، این عزاداری‌های شکسته‌بسته را از ما هم قبول می‌کند. جماعت جلوی موکبی صف کشیده‌اند، موکب‌دارها دارند بامیه عربی توزیع می‌کنند. آن‌هایی که شهرک را به ردیف فلاقلی‌هایش می‌شناسند، نصفه دیگر شهرک را نشانخته‌اند، نصفه دیگر شهرک، دوسه کارگاه بزرگ بامیه‌پزی است که از آن بامیه‌های درشت عربی درست می‌کنند؛ از آن‌هایی که هنوز هم نوستالژی چرخیدن در اطراف حرم است. کدام بچه است که یک بار، بعد برگشتن از زیارت، چادر مادرش را نکشیده باشد و به آن بامیه‌ها اشاره نکرده باشد؟!

رسیده‌ام سر بیچ و الا آن است که همراه جمعیت بروم سمت بازار تره‌بار و ماهی‌فروشی‌های ته شهرک. جمعیت اما اینجا ایستاده است و تکان نمی‌خورد. کیپ‌تاکبپ، جمعیت، راسته خیابان را پر کرده است و جای سوزن‌انداختن نیست. دورتر، ته خیابان، نئون سرخ هیتتی دیده می‌شود. کل راسته خیابان تاریک است و جمعیت شانه‌به‌شانه ایستاده است. شب تا سوغاست مرد حسابی؛ و در یکی از همین شب‌هاست که حضرت، چراغ را خاموش می‌کنند تا آن‌هایی‌که کار ناتمامی دارند، بپرند و همه دنیای ما همین کارهای ناتمام است. صدای روضه می‌آید. کسی دارد از زن‌ها و بچه‌هایی می‌گوید که دور مردی حلقه زده‌اند تا قامت رشیدشان را سیر ببینند و آن دست‌های تاوور را...

جمعیت خیال رفتن ندارد. کجا برویم بهتر از اینجا؟! کجا برویم که بشود در تاریکی شب یک دل سیر اشک ریخت، برای این زندگی ناتمامی که داریم و کیست که مثل آن‌ها که این شب‌ها برایشان گریه می‌کنیم، یک دل سیر زندگی کرده باشد؟!

روضه تمام شده اما جمعیت هنوز ایستاده است. این‌ها کار و زندگی ندارند؟! برمی‌گردم و می‌افتم توی آن سبلی که از گوشه‌ای دیگر، از ته شهرک دارد می‌آید که برود بیرون. حالا چشمم در موکب‌ها دنبال جای است، یکی از آن جای‌های پررنگ شیرین در آن استکان‌های کوچک و نعلبکی‌های چینی، روضه، بدون چای، چیزی کم دارد.

سیل جمعیت در خیابان آدم‌ها را پس و پیش می‌کند، گاهی هم لب‌تپ‌می‌دهد که عده‌ای بیفتند بیرون. سعی می‌کنم خودم را توی جمعیت نگه دارم اما نمی‌شود. یکی از همان موج‌ها می‌آید رتم می‌کند به آن طرف بولوار صاف سرد می‌آرم جلوی موکبی که دو جوان خوش قدوقامت ایستاده‌اند پشت پیش‌خوانش. تابه‌هیم کجا افتاده‌ام، یکی از جوان‌ها فنجان کوچکی را از روی پیش‌خوان برمی‌دارد. صدای خوردن فنجان به طرفی فلزی می‌آید. بعد جوان، ظرف طلایی توی دستش را کج می‌کند سمت فنجان و مایعی تیره‌رنگ شُره می‌کند توی فنجان. مایع، چرخ می‌خورد و دور می‌گیرد در آن فضای لعابی، بعد فنجان را می‌گیرد سمت من. جای چک و چانه زدن نیست. «نمی‌خورم» و «قهوه دوست ندارم» هم نداریم. قهوه عربی است مرد حسابی؛! از همان‌هایی که دنبالش بوده‌ای؛ آن‌هم در شب تا سوغا.

می‌گویند حضرت، مزد عزاداری‌ها را زود حساب می‌کند. لابد مزد عزاداری شکسته‌بسته من هم به قدر همین فنجان قهوه عربی است که لاجرمه می‌ریزم توی حلقم تا تلخی دوست‌داشتنی‌اش بنشیند به جانم. اگر همین باشد، باور کنید این فنجان قهوه هم از سر من زیاد است.

شهرک و شروره‌های زنی به داغ نشسته

موکبی گهواره‌ای ساخته است با پارچه‌های سبز. کسی هم به هیبت زنی درآمده که کودکی را در آغوش گرفته است. از بلندگوهای موکب، تیتراژ پایانی سریال «مختارنامه» پخش می‌شود که شروره‌های زنی است که به داغ نشسته، از آن داغ‌هایی که جگر تاریخ را هم خون کرده است. زن دارد لالایی می‌خواند و که گفته که لالایی فقط برای بچه‌هاست؟! کدام مرد است که دلش نخواهد سر به دامن زنی بگذارد و یک دل سیر لالایی بشنود.

جمعیت ایستاده است. زن‌ها چادرهایشان را کشیده‌اند روی صورتشان تا کسی نبیند که دارند اشک می‌ریزند. مرد‌ها هم گاهی دستمالی می‌کشند به چشم‌های خیسشان. آنکه به هیبت زنی در آمده است، کودک را تکان می‌دهد تا آرام بگیرد. لابد. کودک حتما گرسنه است. کودک حتما تشنه است.

رسم سینه‌زنی به سنت جنوبی‌ها

از گوشه‌ای صدای طبل می‌آید؛ صدای جمعیتی که یک دست سینه می‌زنند. خودم را از سیل جمعیت بیرون می‌کشم و راه کج می‌کنم به سمت صدا، از ردیف مغازه‌ها رد می‌شوم که یک درمیان خرما می‌فروشند و ماهی. دورتر از مسیر اصلی، شهرک خلوت‌تر است. دور یک میدانگاهی وسیع را پارچه کشیده‌اند و محصور کرده‌اند. ردیف صندلی‌ها از پشت پارچه سبز توری مانند دیده می‌شود و جماعتی که البته به چشم نمی‌آیند و لابد آن جلوتر‌ها دور هم جمع شده‌اند و دارند سینه می‌زنند؛ سینه می‌زنند به سنت جنوبی‌ها؛ دستشان را به هم می‌دهند و می‌چرخند دور مرکزی که مرثیه‌خوانی ایستاده است در وسطش. سینه که می‌خواهند بزنند، قدمی برمی‌دارند رو به جلو و خم می‌شوند به سمت مرکز. بعد، قد راست می‌کنند و باز به قاعده قدمی می‌چرخند و تاب می‌خورند.

حاشیه میدانگاهی کسی میزی گذاشته است و چندکنری؛ با انبوهی از آن لیوانک‌های کاغذی کوچک. جماعتی که راه کج کرده‌اند این طرف، قبل ورود به محوطه محصور، گلوپی تر می‌کنند با شیرکاکائوی داغ. پیش از آنکه بروند و روی آن صندلی‌های ردیف‌شده بنشینند و نوحه عربی بشنوند و عزادارهای جنوبی را تماشا کنند که مردم می‌چرخند و سینه می‌زنند.

حسن احمدی فرد آن‌هایی که دیده‌اند، می‌دانند این شب‌ها حال «شهرک عرب‌ها» یا حال «مسیر اربعین» مونی‌زند. چشم باز می‌کنی و خودت رادر «یدایه‌شارع‌زین‌العابدین^ع» می‌بینی، در «شارع قبله‌الحسین^ع»؛ یا صدای نوحه‌خوان‌هایی که حروف را از ته حلقشان ادا می‌کنند و جوان‌هایی با دشداشه‌های بلند سیاه و سربندهای سبز، غرق در بوی عود و قهوه عربی.

«شهرک عرب‌ها»، البته دیگر خیلی وقت است که «شهرک عرب‌ها» نیست؛ محله جنوبی‌های مشهد است حالا. با همه آن صفا و خون‌گرمی‌ای که در آدم‌های جنوب هست، جنوبی‌ها البته فقط به خون‌گرمی‌شان نیست که شناخته می‌شوند. عزاداری آن‌ها هم مثل خودشان گرم و گیراست؛ آن قدر که آدم‌های مشتاق را از همه‌جای شهر بکشاند به شهرک.



صدای نوحه عربی و دود اسپند

پلیس ورودی‌های شهرک را بسته است و این یعنی کسی نمی‌تواند با ماشین بزند به دل شهرک. پلیس هم که نباشد، جمعیت آن قدری هست که دیگر جایی برای حرکت آن‌ها نباشد. بیرون شهرک غلغله است. داخلش بیشتر، موکبی حاشیه بولوار شهید رستمی، صندلی گذاشته است تا مردم بنشینند و روضه بشنوند. جمعیت صندلی‌ها را که گرفته هیچ، کل پیاده‌رو را هم پر کرده است. داخل شهرک اما خبری از صندلی نیست. سیل جمعیت، نصفش به طرف ته‌شهرک در حرکت است و نصفش دارد از ته‌شهرک برمی‌گردد سمت بیرون. قدم به قدم موکب است که ردیف شده است جلوی فلافل‌فروشی‌ها. صدای نوحه‌عربی بلند است و دود اسپند، چشم‌چشم‌رانی بیند و صدابه صدایی رسد. درحاشیه راسته شهرک، خانم‌هایی با چوب‌پره‌های سبز ایستاده‌اند که لابد بناست جمعیت را هدایت کنند. جمعیت جلوی موکب‌ها بیشتر است. ملت یکی دو جاف صف کشیده‌اند؛ یکی شان جلوی موکبی است که جوان‌های شدادشه‌پوش، چیزی از جنس ماکارونی‌های شکل دار را در ظرف‌های یک‌بار مصرف می‌ریزند و می‌دهند دست ملت. یادم باشد بعد از یکی از رفقا که چندسالی زندگی کرده است در شهرک، پیرسم اسم آن غذای نذری چیست.

من اما راستش دنبال قهوه عربی‌ام. چه اشکالی دارد آدم در دستگاه حضرت سیدالشهدا^ع، دنبال قهوه‌نذری باشد؟! حضرت که فقط «سینه‌زن» و «عَلم‌کش» نمی‌خواهند. لابد باید یکی هم باشد که دربه در دنبال قهوه عربی بگردد در موکب‌های شهرک. حالا بگذار آن یک نفر، من باشم. اصلا آدم قهوه‌خوری نیستم و همیشه برایم سؤال است که چرا آدم باید مایع تلخ و سیاهی را سرازیر کند به حلقش، اما خب حساب قهوه عربی فرق می‌کند؛ آن مایع تیره و تلخی که از «دله» هاسراز می‌شود به آن فنجان‌های کوچک چینی، حتما حسابش توفیر دارد با آن مایع سیاهی که ملت، در لیوانک‌های کاغذی یک‌بار مصرف، صبح‌ها از دکه‌ها می‌گیرند و می‌روند بالا.

